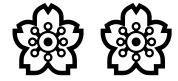


شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ، [ ۲۰، ۰۲، ۱۷، ۰۴۴ : ۲۰ ]



part\_223#

#عروس\_اربابزاده

\_ منظورت چیه قصد و نیت چی!؟

با شنیدن این حرف من خندید

\_ دوباره برگشتی بعد این همه سال با پسرت تا از من

انتقام بگیری واسه همین زن من رو ...

وسط حرفش پریدم :

\_ بینم تو دیوونه شدی فکر کردی عاشقت هستم پیام  
واسه انتقام گرفتن ؟ پس خوب گوشت رو باز کن دلیل  
برگشتن دوباره ام رو صادقانه بهت بگم پسرم بیقرار  
باباش بود بابایی که من هیچوقت پیش پسرم ازش بد  
نگفتم همیشه من و ارباب سالار بهش خوبیاش رو گفتیم  
نه بدیاش پسرم شش ساله اش شده عقل داره هوش  
داره آوردمش بینم باباش رو گفتم واسه من که شوهر  
خوبی نبودی حداقل واسه پسرت بابای خوبی میشی اما  
چیشد ؟ تو باعث شدی نابود بشه میفهمی !؟

با شنیدن این حرف من اخماش رو تو هم کشید به سمتم  
اومد و حق به جانب گفت :

\_ تو باعث شدی

نیشخندی بهش زدم

\_ من باعث شدم ؟

\_ آره

– دیگه داری چرت و پرت میگی ارباب زاده سعی نکن  
خودت رو توجیه کنی تو باعث شدی پسر من شکسته  
بشه .

– من هیچوقت قصد نداشتم اینجوری بشه .

– اما شد !

دوباره چشمه‌هاش سرد شد

– برو بیرون

با تاسف سرم رو واسش تکون دادم و از اتاق خارج  
شدم ارباب زاده اصلا تعادل نداشت ، همین که خارج  
شدم با ترانه چشم تو چشم شدم به سمتم اومد با  
عصبانیت گفت :

– تو نمیتونی شوهر من و بدست بیاری

– وقتی میدونی شوهرت رو نمیتونم بدست بیارم چرا  
همش میفتی دنبال من هدفت چیه ؟!

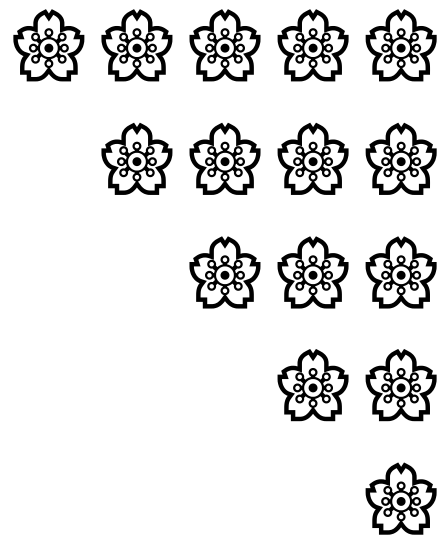
چند ثانیه ساکت بهم خیره شد ، بعدش به حرف اومد :

\_ من هدف خاصی ندارم خودم اومدم دیدن تو حالا  
مشکلی هست  
پوزخندی بهش زدم  
\_ بین ترانه خانوم یکبار دیگه به پسرم نزدیک بشی  
زندگیت رو جهنم میکنم شنیدی!؟  
\_ تو ...  
\_ دهنتم رو ببند

پ



شوهر غیرتی مـ ①۸ـ ن، [ ۱۸,۰۲,۲۰ :۳۳ :۱۰ ]



part\_224#

#عروس\_اربابزاده

بعدش از کنارش رد شدم بعد کلی بلا که سر پسر م  
آورده حالا وقیحانه اومده روبروم ایستاده حرف میزنه فکر  
میکنه بهش رحم میکنم زنده اش نمیزارم اون به همین  
راحتی نمیتونه از دست من در بره من تقاص پس میگیرم  
ازش ، ارباب زاده هم بیش از حد ممکن روی اعصاب بود

فکر میکرد برگشتم تا زندگی‌ش رو با ترانه خانومش  
خراب کنم چه افکار مزخرفی داشت

\_ ستاره

با شنیدن صدای ارباب سالار از افکارم خارج شدم به  
سمتش برگشتم و خسته گفتم:

\_ بله

ابرویی بالا انداخت و گفت:

\_ خوبی چرا اینجوری شدی؟!

\_ بریم تو حیاط صحبت کنیم هوای اینجا واسه من  
سنگین شده

سرش رو تکون داد

\_ آره

همراهش رفتیم بیرون نفس عمیقی کشیدم و جوابش رو  
دادم:

\_ ارباب زاده خیلی عوض شده

ارباب سالار نفس عمیقی کشید

– خیلی زیاد

– سنگدل بودنش بی رحم بودنش زیاد شده اون اصلا

عوض نشده همیشه همین بود

– چی گفت بهت اینجوری شدی؟

پوزخندی زددم:

– بهم گفت بعد چند سال برگشتم تا باعث جدایی اون و

خانومش بشم!.

ارباب سالار خندید

– عصبی شده این و گفته وگرنه همه میدونند بعد رفتن تو

چجوری داغون شد.

به سمت ارباب سالار برگشتم تو چشمه‌هاش زل زددم و

پرسیدم:

– چرا دارید دروغ می‌گید؟!

– چی رو دارم دروغ می‌گم؟

\_ ارباب زاده من و پسر من رو دوست نداره حتی از ما متتفر  
هم هست شما چرا وانمود میکنید اون ما رو دوست داره  
!؟

\_ چون واقعا دوستتون داره هیچ دلیلی نیست من قصد  
داشته باشم بهت دروغ بگم من و میشناسی درسته تا  
حالا شده بهت دروغ گفته باشم؟

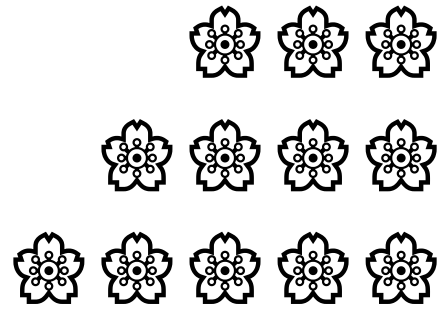
بدون تردید جواب دادم :

\_ نه

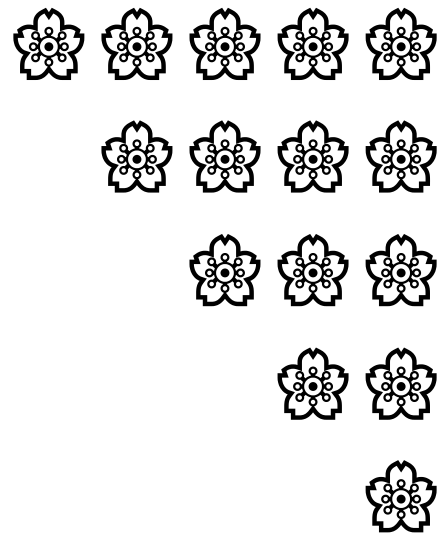
چون واقعا تا حالا هیچ دروغی بهم نگفته بود اما من گیج  
شده بودم ارباب زاده همش سعی میکرد من رو اذیت کنه  
امیرعباس رو از خودش روند







شوهر غیرتی مـ ۱۸۰ (۱۸) نـ، [ ۲۰، ۰۲، ۱۸، ۰۴۸ : ۲۰ ]



part\_225#

#عروس\_اربابزاده

\_ مامان

با شنیدن صدای امیرعباس به سمتش برگشتم و گفتم :

\_ جان

\_ این و شما واسه من خریدید؟!

با دیدن ماشین کنترلی داخل دستش متعجب سرم رو به نشونه منفی تکون دادم

\_ نه

\_ پس شما واسه من خریدید بابا بزرگ؟!

\_ نه

صدای ارباب زاده از پشت سرش اومد

\_ من واست خریدم

امیرعباس به سمتش رفت و گفت :

\_ تو که من و دوست نداشتی بهم گفتی بابات نیستم پس

واسه چی این و برام خریدی ؟

ارباب زاده اخماش رو تو هم کشید و جواب داد :

– خیلی وقت پیش این و داشتیم دادم بهت بازی کنی هی  
تو عمارت سر و صدا نکنی اعصابم خورد بشه .

امیرعباس مثل همیشه با حاضر جوابی گفت :

– میدونم این و تو برام خریدی و برعکس حرفات من و  
دوست داری چون وقتی داشتیم به مامان نازگل میگفتم  
چی دوست دارم شنیدی واسه همین رفتی خریدی برای  
من !

ارباب زاده همچنان اخماش تو هم بود

– تو هم مثل مامانت توهم میزنی بچه جون

بعدش گذاشت رفت با بهت به مسیر رفتنش خیره شده  
بودم ، یعنی ارباب زاده واسه امیرعباس این هدیه رو  
گرفته بود چشمهام از شدت خوشحالی برق زد

– مامان

با شنیدن صدای امیرعباس از افکارم خارج شدم به  
سمتش برگشتم و گفتم :

– جان

– واقعا بابام اينو واسم خريد !.

لبخندی بهش زدم که ارباب سالار گفت :

– برو پیش مامان بزرگت ما میایم

– چشم

با رفتنش به سمت ارباب سالار برگشتم و پرسیدم :

– یعنی واقعا ارباب زاده واسش خریده ؟!

سرش رو تکون داد

– بهت که گفتم اهورا شما رو دوست داره فقط از دستت

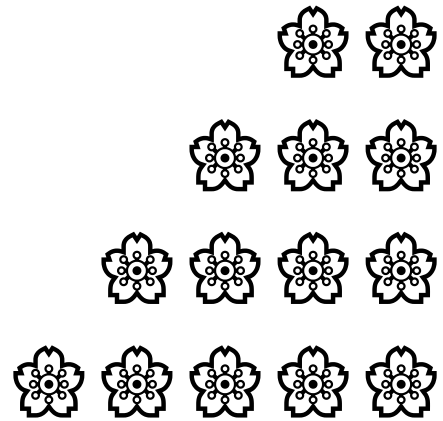
عصبانی هست باید بهش زمان بدیم .

– ترانه ...

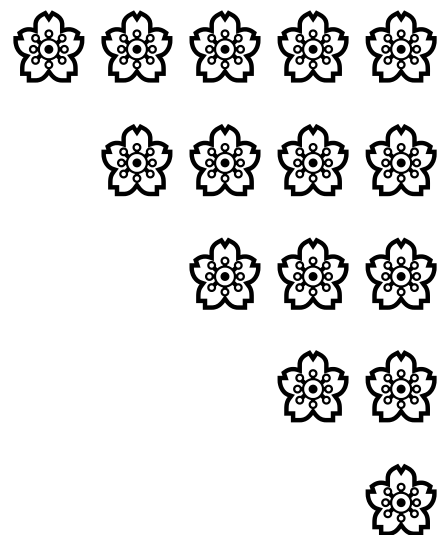
– به وقتش درمورد ترانه هم میفهمی اما الان نه ، اول

باید یاد بگیری همیشه درست برخورد کنی .





شوهر غیرتی مـ (۱۸) نـ، [ ۱۹،۰۲،۲۰ : ۴۴ : ۱۰ ]



part\_226#

#عروس\_ارباب\_زاده

بعدش ارباب سالار گذاشت رفت ، یعنی چی درمورد  
ترانه بود که من نمیدونستم میدونستم هر وقت وقتش  
شد ارباب سالار بهم میگه اما اول باید اروم میشدم به  
خودم مسلط میشدم نباید انقدر زود عصبانی میشدم و  
واکنش نشون میدادم که باعث عصبانیت ارباب زاده  
میشد .

رفتم داخل ارباب سالار مامان نازگل ترنج حوا امیرعباس  
نشسته بودند

رفتم نشستم امیرعباس اومد کنارم نشست و گفت :

\_ مامان بابا من و دوست داره میدونستی ؟

سرش رو بوسیدم و با مهربونی جواب دادم :

\_ مگه میشه کسی پسر من و دوست نداشته باشه

بعدش با حسادت گفت :

– من و از اون دختره ی زشت بیشتر دوست داره

متعجب پرسیدم :

– کدوم دختره ؟

– ترمه

با شنیدن این حرف امیرعباس چشمهام گرد شد ، شوکه بهش خیره شده بودم پسرم به خواهر ناتنیش حسودی میکرد دوست نداشت ارباب زاده به کسی جز خودش توجه کنه

بعد رفتن امیرعباس ، ارباب سالار خطاب به من گفت :

– ستاره

گیج گفتم :

– بله

– باید بیشتر به امیرعباس حواست باشه میترسم کار

دست خودش بده

با شنیدن این حرفش ترسیده بهش خیره شدم که  
نفسش رو پر حرص بیرون فرستاد  
\_ میگم حواست بهش باشه افسرده نشه تو چرا این  
شکلی شدی آخه  
\_ میترسم اتفاقی واسه پسرم بیفته واسه همین اینجوری  
شد شما ببخشید  
با شنیدن این حرف من غمگین بهم خیره شد  
\_ تا وقتی من زنده هستم اجازه نمیدم چیزی باعث بشه  
امیرعباس اذیت بشه .  
ترنج با حسادت گفت :  
\_ بابا شما امیرعباس رو بیشتر از ما دوست داری ؟  
با شنیدن این حرفش خندیدم  
ارباب سالار چشم غره ای به سمتش رفت و گفت :  
\_ به این سن رسیدی به امیرعباس حسودی میکنی ؟  
لب برچید



\_ خوب شما بهش خیلی توجه میکنید باعث میشه ما  
حسود بشیم

